



شخصیت شناسی زنان در قصه های قرآن

محمد مهدی رضایی

۱. زن، به عنوان نیمی از نفس انسانی که آفریده خداوند است و وظیفه او در زمین، در عرصه حیات آدمی نقشی سازنده و جایگاهی بس ارجمند است. زن به همراه نیمه دیگر، یعنی مرد، و بایاری جستن از استعدادهای بسیار و گاه منحصر به فردی که خالق دانا در طبیعت او به ودیعت نهاده، جاده پر پیچ و خم زندگی را می پیماید، تا سرانجام نقش در خور و شأن شایسته خویش را دریابد و به کمال سزاوار خود نایل آید.

از منظر قرآن، زن و مرد، هر دو انسان اند و از یک سرچشمه جوشیده اند؛ «یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة و خلق منها زوجها و بث منهما رجلاً کثیراً و نساء» (نساء، ۱/۴) و آن دو را خداوند، مستقل آفرید و طبیعت شان را گوناگون قرار داد، تا از هم تمیز داده شوند و تا آنچه مقصود خداوند است، یعنی حیات و زندگی اجتماعی بر روی زمین، انجام پذیرد. این امر برخاسته از حکمت خداوند بود و از علم او به همه چیز.

قرآن، بر اساس همین نگرش، آنان را به احکام الهی مکلف می کند و تعلیمات دینی انبیا را متوجه شان می سازد. آنجا که سخن از انسانیت است و پای زن و مرد به عنوان دو انسان به میان می آید، اثری از فرق و اختلاف وجود ندارد؛ هر چه هست، برابری و تساوی است

و مورد خطاب خداوند، فطرت و نفس انسانی می‌باشد. اما اگر شارع مقدس به طبیعت زن و مرد، اشاره کرده و شأن خاصی از وجود آن دو را مورد توجه قرار داده، آنگاه است که به ناچار، از تفاوت‌ها و تشخیص‌ها سخن می‌رود. مثلاً، اسلام، نماز را از زن حائض و نفسا برداشته و او را در ایام عادت، آزاد گذاشته است. این حکم الهی، البته، رابطه‌ای مستقیم با طبیعت زن و وضع جسمانی او دارد و شامل مرد، که طبیعتی دیگر دارد، نمی‌شود.

قرآن، چه آنجا که از حقوق زوجیت سخن می‌راند و چه آنجا که سرگذشت زنان و مردان را در قالب داستان بیان می‌کند، یکسر از چشم عدالت و تساوی حقوق، به زن و مرد می‌نگرد و بی دلیل، یکی از ایشان را بر دیگری ترجیح نمی‌دهد. مَلَاكٌ و معیار تکلیف و مسؤولیت، همان «نفس واحده» است که زن و مرد، آن را به طور کامل دارا می‌باشند. خداوند، در بارهٔ مادر موسی فرمود: «و اوحینا الی ام موسی ان ارضعیه» (تصم، ۷/۲۸) همچنین، زنی چون مریم عذرا را مخاطب قرار داده، فرشتگان را مأمور می‌کند تا او را به فرزندی که اسمش مسیح است، بشارت دهند: «اذ قالت الملكة یمریم ان الله یشرك بکلمة منه اسمه المسيح، عیسی بن مریم» (آل عمران، ۴۵/۳)

زن قرآنی، نه سبب اصلی بدبختی‌ها و بیچارگی‌های بشر است، نه اساس فتنه و شر و نه شیطنانی زیبا و وسیله‌ای برای ارضای هوس‌های سیری ناپذیر آدمی. تصویری که قرآن، در قصه‌ها و غیر آن، از زن و شخصیت او به نمایش می‌گذارد، به کلی با دیدگاه ملل و اقوام دیگر و با اندیشه‌های غیر قرآنی متفاوت و ناخواناست. برای رسیدن به یک نظر دقیق و یک فکر صحیح در بارهٔ زن و منزلت او، راهی جز بازگشت به قرآن و تأمل در آن وجود ندارد.

۲. در تعریف شخصیت گفته‌اند: «اشخاص شناخته شده‌ای که در داستان، نمایش و ... ظاهر می‌شوند، شخصیت می‌نامند. شخصیت در اثر روایتی یا نمایش، فردی است که کیفیت روانی و اخلاقی او در عمل او و در آنچه می‌گوید و می‌کند، وجود داشته باشد.^۱ آنچه در کتاب‌های آموزش فن قصه‌نویسی، تحت عنوان «تعریف شخصیت» آمده است، آن‌چنان که باید، جامع و مانع نیست و بعضاً، در دایرهٔ تعریف هم نمی‌گنجد. با این همه، در لابلای این تعاریف، نکته‌هایی وجود دارد که مقبول همگان است و تا اندازه‌ای در شناخت عنصر شخصیت راه‌گشا می‌باشد.

با توجه به تعریفی که آمد و تعاریفی مانند آن، سؤالی به ذهن می‌آید: آیا این تعریف‌ها، شخصیت‌های قرآنی را هم در بر می‌گیرد و می‌توان شخصیت‌های قرآنی را با این گونه تعریف‌ها سنجید و به بررسی آن‌ها پرداخت؟

تا به این سؤال، جوابی هر چند ناقص داده باشیم، با طرح دو مسأله، به مقایسهٔ بین

عنصر شخصیت در قصه های قرآن و عنصر شخصیت در دیگر قصه ها، می پردازیم.

الف) تردیدی نیست که شخصیت های داستان با ابزاری ساخته می شوند که نویسنده از زندگی و دنیای اطراف خود برداشت می کند. او معمولاً در آغاز خلق یک شخصیت، با کمک جستن از حس ناخودآگاه و تاحدی خودآگاه، از میان کسانی که با آنان در طول زندگی خود آشنا شده است، فرد مناسبی را انتخاب می کند، آن گاه او را به کارگاه ذهن خلاق خود برده، چیزهایی از او می کاهد و چیزهایی بر او می افزاید و بدین ترتیب هیكل جاننداری می سازد که هويت او، سایه روشن های نهایی صورت و سیرت او در پیوند با سایر عناصر داستان و در پاسخ به نیازهای آن عناصر شکل می گیرد.^۲

اما شخصیت های قصه های قرآن، از گونه ای دیگر اند. این شخصیت ها مخلوق ذهن نویسنده و برداشت های او از دنیا و زندگی نیستند بلکه خود واقعیت و حقایقی عینی هستند؛ و قصه های قرآن، عرصه ای است که این واقعیات و هستی ها بر روی آن به ظهور و بروز می رسد و گوشه ای از حیات اجتماعی و فردی انسان را به شیوه های مختلف که جز مهر واقعیت بر پیشانی ندارند، به نمایش می گذارد.

اگر شخصیت های داستانی، سایه ای از شخصیت های واقعی اند، یعنی ساختگی و جعلی اند، شخصیت های قرآنی، عین واقعیت اند و از خود اصالت و اساس دارند.

نکته دیگر اینکه، مراحل خلق شخصیت به معنایی که در داستان و رمان امروز وجود دارد، و در نوشته های اهل فن بیان شده است، در قصه های قرآن، اصلاً قابل طرح و بررسی نیست. پیشتر گفتیم که در فرآیند خلق شخصیت، داستان نویس با بهره گیری از دنیای اطراف خود و انسان هایی که می بیند و می شناسد، شخصیتی را، ابتدا در ذهن خود می آفریند و آن گاه بر روی کاغذ می آورد و در طول داستان آن را می پرورد، تا انسان که می خواهد، بشود. در این حالت، وقتی سخن از مراحل خلق شخصیت می گوئیم، در حقیقت منظور مراحل خلق شخصیت در ذهن نویسنده است. آنچه او بر روی کاغذ می آورد و نشان می دهد، همه در ذهن اوست که اتفاق می افتد و در اختیار اوست، تا هر گونه که می خواهد در آن ها دخل و تصرف نماید؛ و به همین دلیل است که تعبیری چون مراحل خلق شخصیت، در باره کار نویسنده، کاملاً درست خواهد بود.

با عنایت به آنچه گفته شد، کار بیهوده ای است اگر بخواهیم با جست و جو در وقایع و رخدادهای قصه های قرآن به بررسی مراحل خلق شخصیت پردازیم. اصلاً به کار بردن این تعبیر در باره این قصه ها آن هم به معنای رایج و متداول، غلط و نابجا است. مگر اینکه پا را از دایره قصه و فضای آن، فراتر بگذاریم و به هستی و آنچه وجود خارجی دارد، نظر کنیم، آن گاه مراحل خلق شخصیت را در باره آفرینش، زندگی و مرگ انسان ها، که به قدرت

خداوند صورت می‌پذیرد، به کار ببریم. در این صورت، مراحل خلق شخصیت دو معنای جداگانه و متفاوت خواهد داشت:

۱. آنچه در دنیای ذهن و تخیل نویسنده اتفاق می‌افتد.

۲. آفرینش و پرورش موجودات به وسیله خداوند.

از این دو معنا، تنها معنای دوم قابل تطبیق بر قصه‌های قرآن است. چرا که قرآن، چونان آینه‌ای در برابر حیات و هستی، همه چیز را آن گونه که بوده، هست و یا خواهد بود، به ما نشان می‌دهد.

ب) عامل شخصیت در داستان و رمان، محوری است که تمامیت قصه بر مدار آن می‌گردد و تمامی عوامل دیگر از قبیل: کمال، معنا و مفهوم، حتی علت وجودی خود را از عامل شخصیت کسب می‌کنند. شخصیت است که موجبات دگرگونی حوادث، جدال‌ها، طرح و توطئه و سایر عناصر را پدید می‌آورد.^۳ به همین جهت نویسنده، تلاش بسیار می‌کند تا شخصیتی بیافریند، بی‌کم و و کاست و مطابق با موازین و اصول فن قصه نویسی. شخصیت، در قصه‌های قرآن، عنصری حتمی و اصیل نیست. این عنصر، مانند دیگر عناصر و عوامل، طفیلی هدفی است که قرآن از بیان اخبار گذشتگان و داستان افراد و گروه‌ها دنبال می‌کند. یعنی بُرد شخصیت تا جایی است که بتواند نمونه و الگویی فراگیر برای مخاطبان و عبرتی در پیش چشم ایشان باشد.

قصه نویس، چون شخصیت را محور اصلی و عمود خیمه داستان می‌پندارد، در پروراندن و باوراندن آن به مخاطب، سعی بسیار می‌کند و با بیان جزئی‌ترین امور، از شخصیت، موجودی واقعی و عینی می‌سازد. تا خواننده، در قبول و باور آن شخصیت و آنچه در داستان اتفاق می‌افتد. تردید نکند، این روش، با توجه به هدفی که قصه نویس و رمان نویس در پی آن است، بسیار کارگر و مفید خواهد بود. لکن شخصیت‌پردازی قرآن، از مقوله دیگری است و هیچ وجه اشتراکی، جز یگانگی تعبیر با سایر شخصیت‌های قصه‌ها ندارد.

بیان داشتیم که نوع هدف، در چگونگی ارائه شخصیت، دخالت بسیار دارد. بنابراین، در باره هدف قرآن از بیان قصه‌ها و اخبار گذشتگان، باید گفت: قرآن، همان گونه که از بیان هر سوره‌ای، به دنبال هدف خاصی می‌گردد، از آوردن قصه‌ها و اختصاص دادن آیات فراوانی به آن‌ها نیز، غرضی دارد. در اینکه این غرض کدام است، سخن اهل تحقیق «غرض دینی محض» را نشان می‌دهد که این غرض در آیات مختلف قرآن پراکنده است و بر شمردن همه آن‌ها، فرصت دیگری می‌طلبد، اما، ناگزیر به برخی از آن‌ها که با وجود گوناگونی، در دینی بودن مشترک‌اند، اشاره می‌کنیم: ۱. اثبات وحی و رسالت

پیامبر ﷺ ۲. بیان اینکه، دین یکسر از جانب خداوند است و مؤمنان همه یک ملت واحدند و خداوند یکتا پروردگار ایشان است. ۳. بیان اینکه همه ادیان، اساسی واحد دارند که «ایمان به خدا» است. ۴. بیان اینکه وسیله دعوت همه پیامبران یکی بوده و قوم ایشان همه عکس‌العملی یکسان داشته‌اند. ۵. بیان نعمت‌های الهی ۶. آگاه کردن آدم از وسوسه شیطان. ۷. تربیت انسان و آموختن ایمان و اخلاق به او. ۴.

۳. در ادامه این نوشتار، به بررسی این نکته می‌رسیم که اصلاً هدف از وجود زن و شخصیت او در قرآن و قصه‌های آن چیست؟ آیا مقصود قرآن از این کار، در راستای همان هدف اصلی و عالی، یعنی غرض دینی است، یا هدف دیگری را دنبال می‌کند.

پیشتر اشاره‌وار گفتیم که شخصیت در داستان و رمان امروز، محوری است که تمام رخدادها و قضایا بر گرد آن می‌گردند. شخصیت است که آن‌ها را باعث می‌شود و بودن یا نبودن، و چگونگی شان را تعیین می‌کند.

نقش زن، به عنوان یک عنصر جذاب و کشش‌دار که می‌تواند بار عاطفی و احساسی و همچنین بار جذابیت داستان را در حد زیادی به دوش کشد، نقش تعیین‌کننده و حیاتی‌ای خواهد بود. کم‌تر داستانی و رمانی را می‌توان خواند و ردپای از زن و شخصیت او، در آن مشاهده نکرد. بسآمد این نقش آفرینی، البته، در رسانه‌های دیگری، چون: تلویزیون، سینما و تئاتر، به طور شگفت‌انگیزی بالاست. گرچه این رویکرد، در کشورهای اسلامی، به خصوص ایران، به شدت کشورهای غربی نیست و یا به نوع دیگری، سامان داده شده، اما مسلم است که نقش زن در وسایل ارتباط جمعی، به طور عام، و در هنرها، به طور خاص، نقشی ویژه و سرنوشت‌ساز بوده و خواهد بود. این سخن به معنای آن نیست که زنان در دنیای معاصر، بدین وسیله، توانسته‌اند به جایگاه اصیل و خدا دادشان دست یابند و یا اینکه، رسانه‌های ارتباطی، در این راه، گامی بخاطر آنها برداشته‌اند. هرگز، آنچه اکثر مغفول‌مانده و کم‌تر به فکر صاحبان قدرت و زیاده‌طلب رسانه‌ها خطور کرده، همین نکته مهم و اساسی است. اساساً، از منظری که کارگزاران عصر ما، سوای اندکی اندیشمندان فرهیخته و طالبان راستی و درستی، به زن و منزلت او می‌نگرند، هرگز نمی‌توان جایگاه حقیقی او را دید و درک کرد و آن‌گاه شرایط رسیدن به آن‌شان و مقام را فراهم آورد. بشر امروز زن را ابزاری می‌پندارد، در دست آنان که توان سوء استفاده و بهره‌کشی از او دارند.

برگردیم به قرآن، قرآن جز سخن حق نمی‌گوید و باطل از هیچ سو بدان راه ندارد. قرآن کلام خداوند است و هدایتگر و سازنده بشر. اگر چنین است، که هست، پس قصه‌های قرآن نیز هدفی جز آن را دنبال نمی‌کند. شخصیت، چه زن باشد و چه مرد، در هر صورت

مقصود از پرداختن به آن، رسیدن به هدف والا و برترین قرآنی است.

روش قرآن، در قصه‌گویی و شخصیت‌پردازی، نه آن‌گونه است که با ارایه شخصیت زن، او را وسیله‌ای برای برانگیختن احساسات و فتنه‌انگیزی و ارضای خواهش‌های نفسانی قرار دهد. ساحت این کتاب الهی از این امور پیراسته و مبراست.

زن مانند مرد، طبیعتی انسانی دارد. او در زندگی دنیا، با ضرورت‌های گوناگون حیات رو به رو می‌شود و در برابر آن‌ها عکس‌العمل نشان می‌دهد؛ ضرورت‌هایی که بسیار اند و مختلف، و آدمی از برخورد با آن‌ها چاره‌ای ندارد.

پس آنجا که سخن از زندگی و ضرورت‌های آن به میان می‌آید. حضور بجای زن، به عنوان جزئی انفکاک‌ناپذیر از حیات، حتمی و لابد می‌نماید. در قرآن نیز، همین‌گونه است و زن، به صورت‌های گوناگون نقش لایق خود را ایفا می‌کند، بی‌آنکه در واقعیت آنچه بوده، جرح و تعدیلی صورت گیرد.^۵

ضرورت حضور زن در قصه‌های قرآن، از نوع ضرورت‌هایی که در ادبیات و هنر امروز وجود دارد، نیست. اگر وقایع و اتفاقات قصه اقتضا نکند، قرآن برای کشاندن پای زن به آن قصه، ضرورتی احساس نمی‌کند و بدان تن در نمی‌دهد. به همین دلیل، در شماری از قصه‌ها مانند: قصه اصحاب کهف، قصه عبد صالح و موسی، و قصه ذی‌القرنین، از زن و نقش آفرینی او، خبری نیست.

نتیجه آنکه: منطبق قرآن، حق و حق‌گویی است و بنایش بر تربیت و تهذیب نفوس بشری؛ و بر دامن‌چنین رسالت عظیمی، هرگز، گرد حيله‌گری، فتنه‌انگیزی، اشباع هوس‌های حیوانی و تمسک به زیبایی‌های دروغین ننشیند؛ که خداوند، قرآن را بی‌نقص و کاستی آفرید و آن را از هر آفریده دیگر، زیباتر، جذاب‌تر و آراسته‌تر قرار داد.

۴. روش قرآن، در بیان قصه‌ها، منحصر به فرد و بیگانه با برخی روش‌های معمول در قصه‌های ادبی و دست‌نوشته انسان است. سرگذشت‌ها و صحنه‌ها، به اجمال و اختصار و گاه بدون ترتیب زمانی اتفاق می‌افتند؛ در اثنای یک قصه، قصه دیگری بیان می‌شود، و یا مفاهیم و حقایق و موضوعات عقیدتی و اخلاقی و شرعی و هستی‌شناسی، عرضه می‌گردد. این روش مخصوص و غیر معمول، قصه‌های قرآن را دگرگون ساخته، هویتی خاص به آن‌ها می‌بخشد. ۶.

در یادکرد شخصیت‌ها نیز این روش، اعمال شده است. قرآن، از شخصیت‌هایی مانند مسیح و مادرش، با نام خاص، یاد می‌کند: «ذلک عیسی ابن مریم قول الحق الذی فیه یمترون» (مریم، ۱۹/۳۴). و بسیاری از شخصیت‌های دیگر را، که بیشتر از زنان می‌باشند،

بی نام و نشان باقی می گذارد و از آن ها، گاه با عنوان خاص و گاه با وصف خاص، نام می برد؛ در باره مادر موسی و همسر فرعون فرمود: «و اوحینا الی ام موسی ان ارضعیه» (تقصص، ۷/۲۸) و «و قالت امرات فرعون قرت عین لی ولک» (تقصص، ۹/۲۸) و دختران شعیب را هنگام ورود موسی به مدین، چنین توصیف می کند: «و وجد من دونهم امراتین تزدودان» (تقصص، ۲۳/۲۸)

این شیوه قرآن، به خصوص در یاد کرد زنان، پرسش هایی را در ذهن قرآن پژوهان برانگیخته و جدال هایی را باعث شده است. در مقام پاسخ به این پرسش ها، نظرها مختلف است و هر کسی علتی را بیان می دارد. با همه اینها دو نظر عمده وجود دارد که از آن دو نظریه، با عنوان «تبعیت» و «تعمیم» سخن می گویم.

تبعیت: نیامدن اسم زنان در قرآن، بدون شک برخاسته از قصد و غرضی است. در ریشه یابی غرض قرآن، سخنان بسیار گفته شده، اما آنچه به نظر ما می رسد و شاید علت عمده باشد، دو چیز است. توضیح آنکه: عرب ها، در زمان نزول قرآن و پیش از آن، زن را تابع مرد می دانستند و در هیچ یک از شؤون حیات، برای او استقلال قایل نبودند. همچنین در محیط اجتماعی و فرهنگی آن زمان، نام بردن از زنان، آنهم در میان جمع، کاری زشت و ناپسند بوده است. قرآن نیز با توجه به موقعیت زن در جامعه آن روز عرب، زن را تابع مرد و شخصیت او را عقبه و دنباله شخصیت مرد می داند. به همین جهت در اوامر و نواهی و احکام، زن و مرد را با هم متوجه می سازد. نه اینکه یک بار زن را و بار دیگر مرد را مورد خطاب خود قرار دهد. آری، قرآن همه جا بدین گونه عمل می کند؛ چه آنجا که آدم و حوا را از نزدیک شدن به «شجره» برحذر می دارد و چه آن زمان که از بهشت می راندشان و چه بعد از آن.^۷

آنچه ذکر شد، برگرفته از کتاب «الفن القصصی فی القرآن الکریم»، نوشته متفکر و نویسنده عرب، محمد احمد خلف الله بود که در تبیین و توجیه نظریه تبعیت، که سخت بدان وفادار و معتقد است، بیان کرده است. این رأی را، دیگران برناتافتند و سخت با آن به مبارزه برخواستند. کم تر کتابی را در این زمینه می توان یافت که تعریض و تعرضی به نویسنده مذکور و نظریه او نکرده باشد.

بیان احمد خلف الله از چند جهت کاستی دارد و اشکالات متعددی بر آن وارد است. پیش از پرداختن به موارد نقص، محورهای مطرح شده در سخن ایشان را فهرست می کنیم:

الف) زن در جامعه آن روز عرب تابع مرد بود و استقلال نداشت.

ب) نام بردن از زنان، در فرهنگ عرب ها، کاری زشت و ناپسند بود.

ج) قرآن نیز، به پیروی از فرهنگ حاکم بر جامعه آن روز عرب، زن را تابع مرد می داند

و نامی از او به میان نمی‌آورد.

از این محورهای سه گانه، تنها مورد اول درست است و با آنچه در تاریخ عرب آمده، سازگاری دارد. مورد دوم مبنای صحیح تاریخی ندارد و حکایت از اطلاعات ناقص مؤلف می‌کند و مورد سوم، یعنی تأثیرپذیری قرآن از فرهنگ زمان نزول، از اساس متزلزل است. سید عبدالحافظ عبدربه، از علمای طراز اول الازهر و مؤلف کتاب «بحوث فی قصص القرآن» ادعای دوم احمد خلف الله را چنین پاسخ می‌گوید: «عده‌ای برآنند که یاد نکردن قرآن از زنان، به اسم خاص، ریشه در باورهای جاهلی عرب‌ها دارد، که نام زنان را در جمع نمی‌بردند و آن را زشت می‌پنداشتند. این نظریه، به گواهی تاریخ، مستقیم و سالم نیست. عرب، در محافل و مجالس خود، نام زنان را بر زبان می‌آورد و در شعرها و روایات به آن تصریح می‌کرد. مگر نه این است که بسیاری از نام‌آوران و مشاهیر عرب را به نام مادرشان، می‌نامیدند و می‌خواندند و نام زنان بزرگ قبیله را بر آن قبیله می‌گذاشتند.^۸ تعمیم: تعمیم، به معنای عمومیت دادن خطاب، با شیوه‌های گوناگون، جزو مسایل و فروعات علم معانی و داخل در بلاغت قرآن، است. از نمونه‌های کارآمد تعمیم، نام نبردن از شخصیت‌ها و ذکر نکردن خصوصیات آنهاست. قرآن در موارد بسیاری، به خصوص در قصه‌ها، از تعمیم سود می‌برد.

پیشانی

یاد کرد قرآن از زنان، گاه با اسم خاص است. مثلاً از مادر عیسی با نام یاد می‌کند و بارها آن را، در شماری از آیات، ذکر می‌نماید. قرآن در این روش، نیز، در پی هدفی ارجمند می‌باشد و بی دلیل و یا بخاطر هدف‌های بی‌اهمیت چنین نمی‌کند. همچنین است اگر می‌بینیم در موارد زیادی، از زنان تنها به عناوین یا اوصاف ایشان، بسنده می‌شود و اسم خاصشان از قلم می‌افتد. قرآن بدین وسیله، از صنعتی علمی به نام «تعمیم» کمک می‌گیرد، تا به آنچه منظور و مقصود اوست، دست یابد. زنی که قرآن نام او را وامی‌گذارد، نمونه تمام زنانی است که می‌توانند در موقعیت و وضع او قرار گیرند و شعاع حکم قرآن بر ایشان بتابد. در آن جا که حکم قرآنی دامنه‌ای گسترده دارد و وضعیتی که قرآن نشان می‌دهد اختصاص به شخص خاص ندارد، آوردن نام زن یا مردی که به عنوان نمونه، مورد آن حکم یا وضع قرار گرفته، جز اینکه دایره حکم قرآن و آن وضعیت عام را تنگ کند و فهم مخاطب را به اشتباه بیفکند، هیچ سود دیگری نخواهد داشت.

آری، گفتار و کردار، و انواع گوناگون وضعیت‌ها، به خودی خود نمی‌توانند وجود داشته باشند. این اشخاص و افراد اند که منصفه ظهور و بروز را فراهم می‌آورند. پس چاره‌ای از وجود شخصیت‌ها، نیست. سؤال اینجاست، آیا تشخیص دادن به این شخصیت‌ها، با بیان ویژگی‌های منحصر به فردی چون ذکر اسم خاص آن‌ها به همان

اندازه، ضروری و ناگزیر می‌باشد؛ خصوصاً در جایی که قرار است آن شخصیت، نمونه و نماینده یک جنس یا نوع باشد؟!

زن فرعون، زن نوح، زن لوط، زن ابولهب و ملکه سباء، در آن جایگاه که قرآن آنان را قرار داده، همگی زنانی هستند که نمونه‌ای از جنس زن را، در موقعیت‌های مختلف، به نمایش می‌گذارند، بسیار اند زنانی که می‌توانند به جای هریک از این نمونه‌ها قرار گیرند؛ نمونه‌هایی که یا در پرتگاه گمراهی و جهالت فرو افتادند، یا بر قله رفیع هدایت و نور قامت افراشتند.

اما زنی که دارای صفتی مختص به خود می‌باشد که دیگر زنان آن ویژگی را ندارند، این زن، در قرآن، خواه ناخواه جلوه دیگری خواهد داشت و بردن نام او امری است ناگزیر و بایسته. کافی نخواهد بود، اگر قرآن، از مریم دختر عمران، چنین تعبیر کند: [امرأة] اخصت فرجها فنفخنا فيه من روحنا (تحریم، ۱۶/۶۶) یا بگوید: «واذکر فی الکتاب مریم» [بنت عمران] اذ انتبذت من اهلها مکاناً شرقیا فاتخذت من دونهم حجبا فارسنا الیها روحنا فتمثل لها بشرا سويا (مریم، ۱۶/۱۹، ۱۷). در جمع زنان عالم، از اوگ تا به آخر، تنها مریم دخت عمران چنین شأن و مرتبه‌ای دارد و بس. حال، اگر قرآن از ذکر نام او غفلت می‌ورزید و مانند دیگر زنان از او یاد می‌کرد، آیا تصور نمی‌شد که آنچه در باره مریم گفته شده، از جهت زن بودن اوست و زنان دیگر نیز می‌توانند، در آن موارد با او هم‌تا و شریک باشند. بی شک چنین نیستند. این اراده خداوند بود که مریم را به «فضل عظیم» نایل کند و او و فرزندش را «آیه للعالمین» قرار دهد. و هیچ آفریده دیگری، در این مقام، همنشین آن‌ها نخواهد بود.^۹

آنچه گفته آمد، به زنان اختصاص ندارد، بلکه قرآن، در باره مردان نیز، چنین کرده است. اگر قرآن نام انبیاء علیهم‌السلام و نام کسانی چون فرعون و قارون را ذکر می‌کند، این به دلیل وجود یک خصوصیت ذاتی و غیر قابل تعمیم در آنان است؛ و اگر از دیگران نام نمی‌برد، بدین خاطر است که با مردان دیگر فرقی ندارند و به راحتی، در هر امت و گروهی و در هر زمان، مانندشان یافت می‌شود. بنابراین، این گونه شخصیت‌ها، چه زنان و چه مردان، ضرب المثل‌هایی هستند در دایره ایمان و کفر، و هدایت و ضلالت، که خداوند با بیان سرگذشتشان، تمامی انسان‌ها را بدین نکته آگاه ساخته که اگر کردار و گفتارشان مانند کردار و گفتار شخصیت‌های قرآنی باشد، به سرانجام و عاقبتی خواهند رسید که آنان رسیدند؛ یا هدایت می‌یابند و یا در گمراهی سرنگون خواهند شد، پس هدف قرآن، بیان حقیقتی است که مستقل از افراد و اشخاص، در همه دوران‌ها وجود دارد، و همه افراد انسان، بنابر سرشت و طبیعت‌شان، توانایی رسیدن به آن را دارند.

۵. هر یک از زنان قصه های قرآن، در آینه شخصیت خود، حقیقتی را پیش روی ما می گذارند که وجوه گوناگونی دارد و از چند جهت قابل توجه و دقت است. این حقیقت، گاه چنان متعالی و بالنده است که همه وجود آدمی را از شوق رسیدن به آن می آکند و گاه چنان تلخ و گزنده، که روح در برابر آن تاب تحمل نمی یابد و به ناچار گریز اختیار می کند.

اختیار و آزادی عقیده: همسر فرعون، نمونه گویای یک شخصیت مستقل و انسانی است که به رغم فشارهای حاکم بر جامعه آن روز و فریبندگی زندگی اشرافی درون کاخ فرعون و اجباری که از هر سو او را در تنگنا می گذاشت، دعوت موسی را لیبک گفت و اصول و ارزش های انسانی را برگزید. این زن که قرآن از او به نیکی و شایستگی یاد می کند، آن گاه که با چشم بصیرت و آگاهی خود، گمراهی فرعون و مردم چشم و گوش بسته زمانش را مشاهده کرد و حقانیت دین موسی را دریافت، نه تنها با آن مردم جاهل که جز سایه حکومت فرعون پناهگاهی نمی دیدند، همراه و همصدا نشد، بلکه شجاعانه، ایمان خود را اعلان کرد و بر آن پای فشرد. چنین بود که خداوند، او را برای ایمان آورندگان مثال زد و فرمود: **«و ضرب الله مثلاً للذین امنوا امرات فرعون اذ قالت رب ابن لی عندک بیتا فی الجنة و نجنی من فرعون و عمله و نجنی من القوم الظلمین»** (تحریم، ۱۱/۶۶).

آری، آن کسی که قلبش به یاد خدا اطمینان یابد و خود را از سلطه سیاه جهل و گمراهی برهاند، بهترین نمونه، برای مردم با ایمان، تواند بود.

در مقابل، قرآن از زنانی سخن می گوید که عقیده باطل را برگزیدند و در بیراهه تباهی سرگردان شدند. آنان نیز ضرب المثل قرآن شدند، اما در جهت عکس همسر فرعون، فرمود: **«ضرب الله مثلاً للذین کفروا امرات نوح و امرات لوط کانتا تحت عبدین من عبادنا صلحین فخانتا هما فلم یغنیا عنهما من الله شیئاً و قیل ادخلا النار مع الداخلین»** (تحریم، ۱۰/۶۶).

این دو زن در جوار بندگان کریم خداوند و انبیای او، چشمان خود را در برابر تابش نور ایمان که اطراف شان را آکنده بود، بستند و از مانده پر برکتی که خداوند در مقابل شان نهاده بود، هیچ برنگرفتند. این وضع کسانی است که بیرون از دایره طبیعت و فطرت الهی خویش گام می زنند و حق و حقیقت را بر نمی تابند. زن لوط و زن نوح، سر از اطاعت همسران خود، که مردانی برگزیده و خدایی بودند، پیچیدند و حق و خیر و رستگاری را به گمراهی و فساد فروختند و نمونه ای از زن را نشان دادند که سرکش، بدخو و دشمن حق است.

این برابری و تقابل، تاکیدی است قرآنی، بر این نکته که انسان ها، چه زن و چه مرد، تنها خود در برابر آنچه می گویند و می کنند، مسؤول خواهند بود. **«ولا تسزوازره و زور اخری»** (انعام، ۱۶۴/۶).

حکومت و زمامداری: در تصویری که قرآن از زن مقتدر و صاحب امر ارایه می دهد،

عاطفه و احساسات جوشان او در برابر عقل و تدبیر رنگ می‌بازد و زن، در مواقع بحرانی و سرنوشت ساز، چنان عمل می‌کند که مردان کار آزموده و مجرب.

ملکه سبا زنی است دولتمند و در میان قوم خود با عظمت و بلند مرتبه؛ زنی که به عقل و حکمت و تدبیر، شهرت یافته و نمونه‌ای است از زنان آگاه، دوراندیش و دانای به امور جامعه و زندگی. آن گاه که نامه‌ی نبی خدا، سلیمان، بدو می‌رسد، با وزرا و فرماندهان لشکر خود و با بزرگان دولت به چاره‌اندیشی و مشورت می‌نشیند و می‌گوید: **یا ایها الملأ اتونی فی امری ما کنت قاطعة امرأ حتی تشهدون** (نمل، ۳۲/۲۷) و چون رای ایشان را بر جنگ و خونریزی و به کنار نهادن عقل و تدبیر، استوار می‌بیند، گفتارشان را ناقص و فکرشان را اشتباه می‌خواند و اعلام می‌دارد که صلح بهتر از جنگ است و سزاوار عاقلان آن است که به کاری دست زنند که نیکو باشد و آنان را نفع دهد.

هوسبازی و تکبر: وقتی که هوس‌های لجام‌گسیخته و خواهش‌های از بند عقل رسته، انسان را به محاصره در آورند و قید و بند اخلاق و انسانیت را از پای او بردارند، هیچ مانعی در برابر این انسان تاب مقاومت نخواهد یافت، تا بالاخره به آنچه می‌خواهد برسد و عطش شعله‌ور هوس را فرو نشاند.

در ماجرای عبرت‌آموز و حکمت‌آمیز یوسف نبی، گوشه‌های دیگری از ابعاد شخصیت زن، یعنی عشق، تکبر و پشیمانی، در وجود همسر عزیز مصر و برخورد او با یوسف تجسم یافته و همگان را به تماشا و تفکر فرا می‌خواند.

حسن خدا داد یوسف و شخصیت ملک گونه آن حضرت، به قصر عزیز مصر رونقی دیگر داده بود. هر روز که بر عمر یوسف می‌گذشت و آثار جوانی و رشد در او پدیدار می‌گشت، فرزاندگی و دانش او نیز افزون می‌شد: **«و کذلک نجزی المحسنین»** (یوسف، ۲۲/۱۲) و این چنین بود که همسر عزیز مصر به یوسف دل بست تا بدان مرتبه که نتوانست بر هوای نفس خود غالب آید. پس در برابر غلام خود عاجز شد، دامن اختیار از کف نهاد و همه چیز را جز وصال یوسف به هیچ انگاشت. اما یوسف تسلیم نشد و به خداوند پناه برد. آری، مردان خدا، آن زمان که نفس آماره به عمیق‌ترین دره‌های تباهی اشاره می‌کند، پناهگاهی جز پروردگارشان نمی‌یابند.

سر پیچی یوسف بر همسر عزیز گران آمد. پس حیل‌گری نمود و پاک دامن‌ترین خلق را، در برابر عزیز مصر، متهم ساخت: **«قالت ما جزاء من اراد باهلك سوا الا ان یسجن او عذاب الیم»** (یوسف، ۲۵/۱۲)

عذابی که زلیخا برای یوسف پیش می‌نهد، به تعبیر نویسنده‌ای، «عذاب بی‌خطر»ی است. زیرا، قلب زن، هنوز از عشق به یوسف آکنده است؛ اما چه می‌تواند بکند زنی که

عنوان همسری عزیز را دارد و در چشم خلائق بزرگ است. جز این که با این برخورد، هم انتقام تحقیر شدنش را بستاند و هم محبوب خود را از دست ندهد. و این خواست خداوند بود که یوسف بماند، تاروژی، با اعتراف همسر عزیز که نشان از پشیمانی او داشت، دامن عصمتش از آن تهمت ناروا پاک گردد.

ویژگی‌های زنانه

ترس و حفظ آبرو: در سورهٔ مریم، در ضمن آیاتی که سرگذشت مریم و ماجرای تولد عیسی را بیان می‌دارد، به حقیقتی برمی‌خوریم که هر چند در فرد فرد انسان‌ها وجود دارد، اما در زنان به خاطر سرشت و طبیعت شان، از شدت و حدت بیشتری برخوردار است، به گونه‌ای که آن را از ویژگی‌های زنان دانسته‌اند.

فرشتهٔ مأمور خداوند، در هیأت مردان، به خلوت مریم، دختر عمران راه می‌یابد تا او را به داشتن فرزندی بشارت دهد. مواجه شدن با چنین صحنه‌ای، بند بند وجود مریم را آشفته و مضطرب می‌سازد؛ شعله‌های تقوی و پرهیزگاری در نهادش زبانه می‌کشد و به سوی خدا می‌گریزد: **«انی اعوذ بالرحمن منک ان کننت تقیا»** (مریم، ۱۸/۱۹) چه می‌تواند بکند او که همواره پاکدامن زیسته، در دامن پاکان پرورش یافته و در میان مردم ضرب المثل تقوی و عفت است، جز آنکه بر خود بلرزد و خدای خویش را به یاری بطلبد.

همسر خواهی: گرچه غریزهٔ همسر خواهی نعمتی است نهاده شده در وجود همهٔ افراد انسان، اما بروز این احساس در زنان به گونه‌ای است که آن را از مانند خود، در مردان، جدا می‌سازد. توضیح آنکه: یکی از تدابیر حکیمانه و شاهکارهای خلقت این است که مردان را مظهر طلب و نیاز قرار داد و زنان را جلوه‌گاه ناز. این خود ضامن حیثیت و احترام زنان و جبران‌کنندهٔ ضعف جسمانی آنان می‌باشد. بنابراین، غریزهٔ همسر خواهی و همسر جویی، در مردان ظهور می‌یابد و کم‌تر اتفاق می‌افتد که زنی، ندای این احساس را لیبیک گفته، در صدد انتخاب همسر برآید. اگر هم در موردی، قدم‌های اوّل را برای ایجاد رابطه و زندگی زنان بردارند، به گونه‌ای عمل می‌کنند که عزت، آبرو و حیای شان آسیب نبیند و دست خوش بی‌حرمتی نگردد.

در قصهٔ حضرت موسی و وارد شدن آن جناب به مدین، می‌خوانیم: **«ولما وردماء مدین وجد علیه امة من الناس یسقون و وجد من دونهم امرأتین تذودان قال ما خطبکما قالتا لانسقی حتی یصدر الرعاء و ابونا شیخ کبیر»** (قصص، ۲۸/۲۳).

دختران شعیب نزد پدر برگشتند و ماجرا را برای او بازگو کردند. شعیب یکی از آن دو را فرستاد که موسی را به خانه دعوت کند.

مردانگی، قوت و کرامت موسی، قلب صفورا، یکی از آن دختران را، شیفته خود کرد. مردی این چنین، همسری شایسته و همراهی امین تواند بود. پس به عنوان مقدمه به پدر گفت: «یأبت استعجره ان خیر من استعجرت القوی الامین» (قصص، ۲۸/۲۶). و این تدبیر دخترى است که مرد دلخواه خود را یافته و عزت آبروی خود را حرمت می نهد. شعیب، میل باطنی دخترش را در می یابد و موضوع را با موسی در میان می گذارد. در آیه بعد، بدون فاصله، می خوانیم: «قال انى اريدان انکحک احدی ابنتى هتین على ان تأجرنى ثمنى حجج» (قصص، ۲۸/۲۷).

عاطفه مادری: برخی از معانی و مفاهیمی که قرآن نیز متعرض آن ها شده، جز در وجود جنس مؤنث، یعنی زن، مأمّن دیگری ندارد. از جمله آن معانی، عاطفه مادری است؛ حسی که از دیدگاه قرآنی و اسلامی، بس ارزشمند و پاس داشتنی است و دارنده آن، مقامی بلند در پیشگاه خداوند دارد.

نمونه این معنا را نیز در قصه حضرت موسی، سراغ می گیریم. موسی، دور از چشم مراقبان حکومتی فرعون، در فضایی پر از اضطراب و دلهره به دنیا آمد. اما معلوم بود که این قضیه برای مدت زیادی، نمی تواند مخفی بماند. چاره کار چه بود؟! این اندیشه، جان مادر موسی را می گذاخت و معذب می داشت. نه تاب دوری فرزند را داشت و نه می توانست، بی واهمه فرعون و گماشته هایش، او را در دامان خود بپرورد. چه باید می کرد!

از جانب خداوند، بر مادر موسی وحی آمد که: «... ارضعیه فاذا خفت علیه فالقیه فی الیم و لا تخافی و لا تحزنی» (قصص، ۷/۲۸)

در شگفت شد. این چه حکمی بود! نوزادش را به دریا بیفکند! پس با این عاطفه سرشار مادری چه کند! بسازد و بسوزد! آری، او بنده مطیع خداوند است و باید به فرمان او، گرچه رها کردن فرزند در دریا باشد، گردن نهد.

عاطفه مادری در سرشت زن نهاده شده و هر زنی، گرچه فرزندی نیاورده باشد، آن را با تمام وجود احساس می کند.

موسی نوزاد، درون صندوقچه شناور بر آب، چشمان همسر فرعون را به خود می خواند. جنب و جوشی سراپای زن را فرا می گیرد. سال ها از ازدواج او و همسرش می گذشت، اما فرزندی نداشتند. چه می شد، اگر این کودک را به فرزندی، می گرفتند: «قالت امرات فرعون قوت عین لی ولک» (قصص، ۹/۲۸) پس بی اختیار موسی را از دست نگهبانانی که او را می بردند تا بکشند، گرفت و فریاد برآورد: «لا قتلوه» (قصص، ۹/۲۸) و چه به وقت، خداوند، عاطفه فرزند خواهی را در وجود همسر فرعون به خروش آورد، تا بار دیگر آیتی از آیات بیّنات خود را، در برابر چشم جهانیان آشکار سازد.

آری، خداوند با به تصویر کشیدن عاطفهٔ مادری، به دو صورت گوناگون، حق نفس انسانی را به بهترین وجه ادا نمود و چیزی را فرو گذار نکرد.

۱. میر صادقی، جمال، عناصر داستان / ۸۳.
۲. ایرانی، ناصر، داستان، تعاریف ابزارها / ۱۸۹.
۳. براهنی، رضا، قصه نویسی / ۲۴۲.
۴. حکیم، سید محمد باقر، القصص القرآنی / ۳۵.
۵. خطیب، عبدالکریم، القصص القرآنی فی منظومه و مفهومه / ۱۱۳.
۶. حکیم، سید محمد باقر، القصص القرآنی / ۷۴.
۷. خلف الله، محمد احمد، الفن القصصی فی القرآن الکریم / ۲۸۴.
۸. عبدربه، سید عبدالحافظ، بحوث فی القصص القرآن / ۷۲.
۹. خطیب، عبدالکریم، القصص القرآنی فی منظومه و مفهومه / ۱۱۶.

